

# همان حضرات...!

## کاوه بیات

باقر و ف و پایه گذار این مکتب ادبی - تاریخی جعل و تحریف - در همان مراحل نخست این ماجرا طرح کرد و پی کار خود رفت و از آن زمان به بعد نیز پویندگان بعدی راه، هر یک بنا به توان و استعداد خود، آن را پی گرفته‌اند. هیچ فرقی هم نمی‌کند که شما پس از تورق یک جلد تبریز مه آلود آن را کنار گذاشته یا نگذاشته باشید؛ اسم گله جگ گون را شنیده یا نشنیده باشید یا از زبان رازهای سرزمین من خویشتن آمده یا نیامده باشد. راه و روالی است که حضرات مدت‌ها پیش از شکل‌گیری و فوران نبوغ ادبی شما، مختصات آن را پیاده کرده‌اند و اینک نیز شما خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته، با تصور بی‌اساس نوعی نوآوری ادبی و ابداع هنری بر آن گام نهاده‌اید. کل این تمجمج و طفره رفتن‌ها نیز بی‌حاصل است. منظور من این نبود و منظور من آن بود، به جنبه‌های منفی ماجرا نیز اشاره داشته‌ام نیز بی‌فایده است. رکن اصلی این اعتراض و انکار را نیز بر نوعی تجاهل اساسی استوار ساخته‌اید که بدان اشاره خواهم کرد.

در توضیح زمینه خلق آثاری چون **مردگان باغ سبز** آورده بودم: «تحرکات همسو با گرایش‌های قوم‌گرا و به اصطلاح امروز "هویت‌طلب" مدت زمانی است که از تحقیق و پژوهش‌های تاریخی قطع امید کرده و سعی و تلاش خود را بر داستان و ادبیات متمرکز کرده‌اند...» (ص ۲۲) می‌پرسند: «کدام "حضرات" حضرت آقا! از چه چیزی دارید سخن می‌گویید؟ و به چه اعتباری؟» (ص ۷۴) «وقتی می‌گویید از فلان کار نتیجه نگرفتند و به رمان روی آورده‌اند، دقیقاً منظورتان چیست؟ این‌ها کیانند که شما لابد به مدد آن علم غیب‌تان از وجودشان مطلع هستید و من نیستم...» (ص ۷۷).

لابد بر پایه یک چنین تصویری از بی‌اعتباری آن نوشته است که نگارنده را نیز به داشتن «توهمات به شدت بیمارگونه» (ص ۷۴) متصف ساخته و طرح این بحث را برخاسته از ذهنی دانسته‌اید که «... مثل فضای نمایشنامه‌های شکسپیر، پر است از آن توهم توطئه که امروزه هم‌خواهان زیادی دارد...» (ص ۷۸).

اگر سی‌چهار سال پیش از این حضرات سخن به میان می‌آمد، تا حدودی می‌شد از نوعی «توطئه» صحبت کرد و لزوم پرده برداشتن از لایه‌های پنهان آن؛ تلاش‌هایی که هم از نظر تشکیلاتی جنبه‌ای مخفی داشت و هم از لحاظ کارهای تبلیغی. ولی مدت زمان مدیدی است که این دوره پشت سر گذاشته شده است؛ تلاش و تکاپوی حضرات - فرقه‌ای‌های سابق و هویت‌طلب‌های لاحق - آشکارتر از آن است که اشاره به پاره‌ای از جوانب آن مستلزم افشای «توطئه» باشد، چه رسد به توهمات حاصل از آن. کار از این کارها گذشته است.

در شماره پیشین **جهان کتاب** آقای محمدرضا بایرامی در پاسخ به نقد من بر کتاب ایشان، مطلبی منتشر کرده‌اند تحت عنوان «کدام حضرات، حضرت؟». اگرچه این نوشته در مقایسه با آن نوشته طول و تفصیل بسیار دارد، ولی لب کلام ایشان چند پاراگراف بیش نیست و مابقی جز چند نکته گذرا که بدان اشاره خواهد شد، متضمن مطالب درخور توجهی نمی‌باشد؛ سوز دلی است و مجموعه‌ای از خطاب‌های شخصی که بیشتر وصف‌الحال خود ایشان است؛ شاید که از سرریزشان تشفی خاطر می‌باشد.

در انتقاد از کتاب ایشان که فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان را در پاییز ۱۳۲۵ دستمایه داستان پردازی قرار داده است این پرسش را مطرح کردم که چگونه می‌توان در توصیف یک ماجرای نسبتاً طولانی از مقدمات و زمینه‌های آن صرف‌نظر کرد و تنها به یک مقطع کوتاه و گذرای پایانی اکتفا کرد. حاصل یک چنین رویکردی جز تمجید و ستایشی یکسویه از فرقه دموکرات چیز دیگری از آب در نمی‌آید که به آن نیز اشاره شد. در پاسخ به این نقد که چکیده آن خاطر نشان گشت، در همان بند اول این نوشته که به راحتی می‌تواند بند پایانی آن هم باشد می‌فرمایند: «... من رمان نویس هستم و نه تاریخ‌نگار. به محدوده کارم و اختیاراتی که داستان‌نویس دارد و نقشی که تخیل در این میان می‌تواند ایفا کند، به خوبی واقف هستم و هیچ علاقه‌ای به روایت صرف تاریخ ندارم، حتی اگر داستان تاریخی نوشته باشم. تاریخ برای من در این کار کاملاً پس‌زمینه بوده است و کسانی که به داستان‌نویسی حتی آشنایی اندکی داشته باشند، تصدیق خواهند کرد که من در حیطة تخصصی خودم، حرکت درستی داشته‌ام...» (ص ۷۳). اشتباه می‌کنید. به محدوده کار و اختیاراتی که داستان‌نویس دارد - بویژه آن که می‌خواهد داستانی تاریخی بنویسد - آشنا نیستید و از نقشی که تخیل نباید در این میان ایفا کند نیز تصویری در ذهن ندارید. اصل پرسشی که مطرح شد نیز به همین تناسبی بر می‌گردد که قاعدتاً باید میان داستان‌نویسی تاریخی و «پس زمینه» مزبور برقرار باشد. «پس زمینه»‌ای که در داستان‌سرایی شما به کلی به دست فراموشی سپرده شده است.

اگر در کل و در اشاره به رمان تاریخی، با تسامح بسیار و در پی اشاره‌ای گذرا به پس‌زمینه بودن تاریخ، از نوعی آزادی انتخاب و اختیار بتوان سخن گفت، در این مورد بخصوص و گونه‌های مشابه آن به هیچ وجه چنین نیست؛ اختیارات مورد نظر شما را مدت‌هاست که سلب کرده‌اند.

نقشه راه را محمد سعید اردوبادی - دستیار ارشد میرجعفر

## جهان‌کتاب

از مجموعه «گفتارهای فلسفی»

منتشر کرده است:

### زندگی به رغم تاریخ

گفتارها و گفت‌وگوهایی از  
لشیک کولا کوفسکی

ترجمه

خسرو ناقد

چاپ دوم. ۱۲۰ ص. ۲۰۰۰ تومان

### ناکجا آباد و خشونت

گفتارها و گفت‌وگوهایی از  
کارل ریموند پوپر

ترجمه

خسرو ناقد و رحمان افشاری

چاپ دوم. ۲۰۴ ص. ۴۰۰۰ تومان

مراکز پخش:

پخش گزیده ۶۶۴۰۰۹۸۷

پخش پیام امروز ۶۶۴۹۱۸۸۷

پخش سرزمین ۶۶۹۶۷۰۰۷

در کنار انتشار انواع کتب و نشریات رسمی و غیررسمی، پشتگرمی به انبوهی از شبکه‌های ماهواره‌ای، برگزاری تظاهرات خیابانی و بیابانی، پاره‌ای از فعالین آن‌ها نیز هر یک در گوشه‌ای از این تشکیلات عریض و طویل جاخوش کرده و ابوعطا می‌خوانند. کدام «توطئه»؟ حضرت! صفوف این رویارویی و رسوایی این طشت از بام افتاده آشکارتر از آن است که به افشاگری‌ای نیاز باشد.

«وقتی می‌گویید از فلان کار نتیجه نگرفتند و به رمان روی آورده‌اند، دقیقاً منظورتان چیست؟» منظوم سومری خواندن نیای ایرانیان آذربایجان است و «آذربایجان» نامیدن اران و بر یک چنین جعل و تزویری آذربایجان تاریخی را «جنوبی» خواندن و سرزمین‌های شمال ارس را «آذربایجان شمالی».

از آن‌جایی که داده‌ها و دانسته‌های تاریخی چنین پیش‌فرض‌هایی را تأیید نمی‌کند و بر همین اساس نیز نتیجه‌گیری‌هایی چون شور و شوق دیرینه این «ملت دویاره» برای وحدت مجدد و رهایی از ستم این و آن، حضرات جز روی آوردن به خلاقیت هنری و ادبی، راه دیگری نمی‌یابند. نوبت به داستان‌نویس می‌رسد که به قول شما «... در اساس چیزی می‌نویسد که از جنس تخیل است و هر تصرفی در آن جایز...» (ص ۷۳).

در نوشته‌اشفته و برآشفتۀ شما، سعی بر طرح مجموعه‌ای از چون و چراهای تاریخی نیز بوده است. از تردید در سه جلدی بودن ترجمه اول تبریز مه آلود و تلفات واقعی فرقه گرفته تا بحث اختلافات آن‌ها با حزب توده، که باز هم به خطا رفته‌اند. حتی در یکی دو مورد بر آن بوده‌اند که با زیر سؤال بردن بخشی از نوشته‌ام در مورد قوام‌السلطنه، کارنامه و زمانه آن مرحوم را نیز به نقد بکشند. عجالتاً همین مختصر شاهکار خود را در مورد فروپاشی فرقه دموکرات رفع و رجوع کنید، قوام‌السلطنه، کلنل محمدتقی خان و امریکای جهان‌خوار پیشکش.

جز به یک نکته که در پایان این یادداشت خاطر نشان خواهد شد، به هیچ یک از دیگر نکات مطرح شده در این نوشته نمی‌پردازم. برای کسی که تا این حد از پذیرش معنا و مسئولیت کار خود طفره می‌رود، همین نیز زیاد است.

فرموده‌اند که به خود حق داده‌ام برای ناشر «تعیین تکلیف» کنم: «... حتی برای ناشر هم - به طور تلویحی - تکلیف تعیین کنید و خشم بگیرید که چرا این کار را چاپ و در ادامه حضرات مسئله‌دار مدنظر شما حرکت کرده [است.]» (ص ۷۸)

نه تلویحی در کار است و نه تعیین تکلیفی؛ اشاره‌ام به ناشر یک دلیل بیش نداشت: چون مظلوم‌نمایی و تظاهر به ستم‌دگی یکی از ترفندهای رایج حضرات است، آن نیز خاطر نشان گشت که بعدها نگویند در اقلیت قرار گرفته‌ایم و تمام درها را بر ما بسته‌اند. بحمدالله نه فقط چنین نیست که تمام درها نیز برایشان باز است. اگر دری بسته باشد بر ایران و ایران‌خواهی است.